

کرد که در شهر هی درختی بود چون چتر مدوز دران درخت صوفه
 ضعیف بیضه بنامه بود روزی پسلی دران جا رسید و تن خود
 باشته درخت خاریدن گرفت و از آسیب زور آن بیضه از دور
 بیضا و صوفه بیچاره از غایت اضطراب می برید و خود را بدان
 شاخ میزد و میگفت لیکن بنده با این چه کند صوفه با خود گفت که شش
 نومی را بگر و جلد دفع باید کرد صوفه را دوستی بود که او را مرغ
 در از نوک کفندی بر او رفت دهقه خود باز نمود و گفت که پسلی
 بر من نهدی که دست جلد بکن و تدبیری بساز و انتقام من از تو
 بخواه که دوستان بمبیت بکار آیند مرغ گفت مهم بیل سخت کار است
 از تنها راست نباید مراد دوستی است ز بنور بنایت و اما با او
 مستورت بکنم پس آنها پیش ز بنور رفتند و احوال را ظاهر نمودند
 ز بنور چون این قصه شنید ~~ترسید~~ ترسید و گفت که مدت است
 که در کار دوستان گرفتارم اما مراد دوستی است سردار لشکر

the evidence of the shade



روز و یونان که دید حاکم سخن باز رکان را با او کرد و جام را بر اند طوطی
 چون این حکایت تمام کرد مجسمه را گفت حالا بر خیز خسته بر خاست
 و عزم رفتن نمود و در حال خروسی آواز کرد و صبح ظاهر شد رفتن او
 موقوف گردید **حکایت بیسی و دوم یک غوک و زنبور و مرغ که پسر را**
کشته بودند چون آفتاب در مغرب رفت و ماه تاب ظاهر شد مجسمه
 بر طوطی رفت و در تحت خواست طوطی گفت که ای که بانوشا دباش
 و بیج فکر کن در کار تو البته سعی خواهم کرد و ترا بجهت تو خواهم رسانید
 مجسمه گفت که ای سبز پوش هر چند من و تو یک دل شده که کشش و
 جهد میکنم لیکن مسیح کار بر نمی آید بدانم که بخت من چرا این چنین گس
 شده طوطی گفت که ای خاتون من منسیدانی که در فتنی غوکی و
 زنبوری و مرغی کید شده بودند و بسببی را که مهیب ترین جانوران
 است از پا در آورده بودند چگونه و چون است که از من و تو کار سی
 بر نمی آید مجسمه پرسید که حکایت آن چگونه است طوطی گفتن آغاز

var quote

کرد که در پیش

۲۰



شده و در غایت نیر سیاه کوشن مکان شیر گرفت بنا بر اینک جای
خوب بود بسیار پسندید و آنچه ممکن گزید بوزنه گفت ای سیاه
کوشن اینجا شیرت ترا چه قدرت که بچکم او در جفامقام
کردی سیاه کوشن جواب داد که این جای از میراث پدر یافته
ام ترا چه خیرست بوزنه خاموش ماند و او سیاه کوشن با سیاه
کوشن گفت که اینجا ماندن مصلحت نیست زیرا که با شیر برابر می گرد
بخون خود کوشیدن است ترک گفت ای ماده هر گاه شیر خواهد آمد
از صید او را از اینجا دفع خواهی نمود انقضای بعد چند روز جزای
شیر رسید بوزنه استقبال کرد و احوال سیاه کوشن تمام با
شیر اظهار کرد و گفت که شیر من شده بودم سیاه کوشن جواب
داد که است که اینجا از میراث پدر یافته ام شیر کف ای بوزنه
آن سیاه کوشن منت سیاه کوشن را چه قدرت که جایی می بیند
معمول می شود کسی جانور از من نموی تر خواهد بود بوزنه گفت که از



کرد مار چپند روز انتظار کرد و سپس از چاه برآمد و راه خود پیش رفت
طوطی چون این حکایت تمام کرد با خجسته گفت حالا برو در بر من خجسته
خواست که برود در آن اثنا جانوران صبح آواز نمودند و صبح
ظاهر شد رفتن خجسته موقوف گردید **حکایت چهاردهم شیر که**
یک سیاه کوه است تا او گرفته چون آفتاب بوز رفت و ماه
تابان گردید خجسته کرمان پیش طوطی رفت و گفت که هر شب پیش
تو می آیم برای رخت نه جهت شنیدن حکایات که تو قصه میگوئی
طوطی گفت کمتر از صحبت من هیچ مزره نخواهد شد بلکه فایده
خواهی یافت اشب زود برو و با معشوق خود ملاقات کن
و اگر کسی دشمن تو در آب بارسد همچو سیاه کوشن حبله آغا کوشنی
خجسته برسد لا حکایت سیاه کوشن بگردد است طوطی گفت که
که در بسیار بانی ششری میماند بوزنه صاحب او بود اتفاقاً
شیر جایی برای شیر رفت و بوزنه را جایی خود سپرد و در آن

شیر درین



شهر منده و عذر تغیرات کرد چون طوطی این حکایت زن لشکری تمام
کرد خسته را گفت که ای که بانو تو جلد تر پیش محبوب خود برو و بیاد آید
شوی تو برسد و از ستمش خود شرم منده شوی چنانکه امیر زاده از زن
لشکری شرم منده شد خسته خواست و نقد رفتن کرد و همانوقت
خروس آواز کرد و صبح ظاهر شد رفتن خسته موقوف کرد و
حکایت پنجم ز زرگر و خباط و زاهد که بهت عورت چوبی
فقیه کرده بود چون آفتاب در منوب رفت و ماه از شرق
بر آمد خسته بطلب رخصت بر طوطی رفت و گفت ای شب و ستوری
که پیش محبوب خود بروم طوطی گفت ای که بانو ترا شب رخصت
بیدم چرا نوقت میکنی می رسم که ناگاه شوی تو برسد و احوال
آن قصه چهار شخص شود خسته پرسید که حکایت آن چهار شخص
ست طوطی گفت وقتی یک زرگر و یک بخار و یک خباط و زاهد
با هم سفر کردند شبی در صحرائی مقام نمودند و با خود گفتند که شب



بزرگ و ضایف و مهبانی نمود آن هر دو مطبخ را از چاه بر آورده و آب آنها
 گفت که مهبان بجانه ما آمده اند شما هر دو لباس کیزگان پوشیده
 طعام پیش آنها برید و خدمت او کنید بعد از آن شما را از او خواهم
 کرد هر دو مطبخ لباس و پارچه پوشیدند و طعام پیش امیرزاده بزرگ
 و از عفت چاه و غذای بموبای سروریش هر دو مطبخ رنجید و آواز
 بودند و رنگ روی آنها سفید و تبدیل شده بود امیرزاده از کسری
 پرسید که این کیزگان چه گناه کرده اند که موی سر ایشان تراشیده
 لشکری گفت که اینها تقصیر عظیم کرده اند از ایشان پرسید چون میگو
 بگردد بشارت و ایشان نیز امیرزاده را شناختند و بسیار گریستن
 آغاز نهادند و بر بای امیرزاده افتادند و بر عصمت و پارسایی
 آن زن کواهی دادند زن از لبس پرده آواز کرد که ای امیرزاد
 من آن زخم که تو مرا جادو کردی کشیدی و مردمان را برای امتحان و
 آزمودن فرستادی و بر تو هر من خدی بی الحال دیدی چگونه ام
 زاده

شکر زنده و گلزار



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از جنس جنس ثنا و صفت پیداکننده آسمان و زمین کیفیت و حقیقت
اینست که داستان قصه با و حکایات حضرت نجاشی رحمة الله علیه که در درون
نامد بعبارت سخت و دقیق نوشته بودند آنرا برای مفصل و بیان و از جهت
معلوم شدن همه مردمان محمد فادری اصلع الله شان در عبارت سلیس
آسان که مشتمل بر عبارت خطوط باشد در روزمره جواب و سوال که در
رالایق باشد نوشته است یکی از داستان مسطور اینست **قصه اول در**
پیدایش میمون و عاشق شدن نجسه یکی از دولت مند این پیشین که
احمد سلطان نام داشت بسیار مال و متاع و ب اشکر و عساکر و فوج و صد
هزار اسب و یک هزار و پنجاه صد زنجیر فیض و نهصد قطارشتر بار بردار

بدر او

